

## با نیما تا امروز

● اسماعیل شاهرودی، «آینده»

زن، کلون را چو کشید از در، دید  
آن همه هیچ و همه رؤیا بود  
او حسن بود که بر در می‌گرفت  
اولین حرفش «کر پایا» بود

حسن از گزمنگی پس که گریست  
کم کمک خواب به چشمانش رفت  
آن زن از کلیه برون رفت که رفت  
...

روزی دیگر چو برآمد خورشید  
حسک «مادر، مادر» می‌کرد  
او چه می‌دانست دیشب مستی  
دامن خورشید به خون تر می‌کرد

با خیرهای چراید آن روز  
خبری بود که در یاد من است  
«زن مقتوله» دارد پسری  
نوشته که نامش حسن است

۱۳۸۸/۶/۲

### جمنا

سالیانیست دراز  
می‌برد «جمنا» زین خطه به پیش  
به سر آینه خود را شب و روز  
او به پایی که از آن حوصله بگریخته است  
می‌رود، می‌رود آن گونه که مرجش بر موج  
سالها ریخته است

و در آینه او  
آنچه آورده هر آن سری سیرش به نمرود  
او پلیرفته تماشايش را  
و به سر ساخته آماده ز دل چایش را،  
هرگز اما نه کسی، نه چیزی،  
نه بدو سر زده جز از نظر جستن خورشید  
لیک این لحظه که در غربت من  
و در آینه او  
ماهتاب است و نسیم،  
و نسیم آرام  
می‌زند بر دکل زورق «ممتاز محل»  
مردی آواز بر آورده، به خود می‌گوید:  
اوست این آینه بر سر -  
دوره این بیهوده، از خلوت من، تا «جمنا» ستا

اسماعیل شاهرودی (آینده) از نخستین شاعرانی است که دلپسته طرز سخن نما شد و با شور و هیجان شعر و شمار سیاسی گفت. نیما در دیباچه دفتر شعر شاهرودی - آخرین پیرو - آهنگ مرعی اشعار او را می‌ستاید. اگر چند اغلب شعرهای شاهرودی تأملی شعرهای فرینده و الهامی نازل منزلت سیاست‌پژانهری است. ناماهیجات خوبینامش بر صداقت او هر عشق به مردم صحنه می‌گذارد. اسماعیل شاهرودی در شعرهای خود با راهی وقایع اجتماعی و شعرهای حری است و با فرمالیستی مطلوب و هم نوآوری.

زندگی مصوتجاو آینده ؟ آذر ۱۳۶۰ در بیمارستان خاتمه یافت.

### زندگی!

در دل کلیهای آرام، زنی  
پیش خود شکوه ز دنیا می‌کرد  
گاهی از رفته شکایت می‌داشت  
گاه اندیشه فردا می‌کرد

روزها بود که می‌سوزاندش  
دوری شوهر در آتش خورشید  
- «چند روز است که او رفته» چو گفت  
بیشتر سوخت دلش، بیش از پیش

پاز نالید ز دنیا، نالید  
که «هنوزش خبری نیست که نیست  
نکند اهرمن بدبختش  
داده باشد به ره زندگی ایست»؟

زن در اندیشه که کی می‌آید  
شوهرش از سفر دور و دراز  
در به ناگاه بر آورد آوا  
کامد او از سفرش، در کن پاز

غصه بگریختش از دل، و ز شوق  
اشک در حلقه چشمانش درید  
شاد از آمدن شوهر خود  
پایس سوی در کلبه جهید

بین ره دید به رؤیا که حسن  
دست بر گردن بابا دارد  
دید... موجر را می‌گیرد پول  
دید... خود کفشی زیبا دارد